مجموعه تلويزيوني

قيزلار

مقدمه

در حالي که زنان و دختران نيمي از جمعيت جامعه را تشکيل مي دهند با نگاهي گذرا بر فرهنگ، علايق و نيازهاي آنها به راحتي مي توان به نياز به فرهنگ سازي در اين زمينه پي برد.

امروزه با پيشرفت وسايل ارتباط جمعي متأسفانه دختران و زنان جامعه امروز در دورترين نقاط تحت تأثير اين رسانه هستند که در برخي موارد سنت ها، عقايد ديني و فرهنگ بومي توانسته است تا حدودي به مقابله با اين فرهنگ هاي نامناسب بپردازد و در برخي موارد نه.

امروزه متأسفانه دختران از پيشينه تاريخي و اسلامي ايراني و آذربايجاني خود اطلاعات چنداني ندارند و اکثراً با زنان پاک و مقدس تاريخ اسلام آشنا هستند آن هم در حد تقدّس و بسيار دست نيافتني.

دختران جامعه ما به نظر بنده الآن در حالت تضاد قرار دارند؛ از طرفي نمي توانند پا روي مقدسات و اعتقادات و سنت هايي که به آنها ارث رسيده بگذارند و از طرف ديگر فرهنگ لازم براي مقابله با پديده هاي جديد را ندارند و احساس مي کنند براي پيشرفت علمي،‌ مادي و معنوي بايد سنت ها را کاملاً زيرپا بگذارند.

ناهنجاري هايي مانند دختران فراري جراحي هاي زيبايي، دوستي هاي خياباني و اينترنتي، طلاق، بدحجابي و بي حجابي و دهها ناهنجاري ديگر که آنقدر زشت هستند که نمي توان نوشت.

در مجموعه دختران ما قصد داريم با جمع کردن علايق و سليقه هاي مختلف در يک آپارتمان به نوعي هرچند اندک به اين فرهنگ سازي بپردازيم.

خلاصه طرح مجموعه تلويزيوني قيزلار

اين مجموعه در 50قسمت 30 دقيقه اي به زبان ترکي ساخته خواهد شد. شيوه ساخت مانند سريال همسران، خانه سبز و.... (بيژن بيرنگ و مسعود رسام) خواهد بود.

شخصيت اصلي داستان دختري به نام صبا است که قصه ظاهراً براساس خاطراتي که او هرشب در دفتر خاطرات خود مي نويسد، بازگو خواهد شد و صداي او به صورت مونولوگ در طول داستان در بازگويي قصه همراهي خواهد کرد.

پدر و مادر صبا فرهنگي هستند و ساکن خانه ویلایی پدري خود همراه مادربزرگ زندگي مي‌کنند. پدر دبير ادبيات و مادر دبير فيزيک. تا اينکه مادربزرگ صبا فوت می کند.وراث خانه پدری را به فروش می گذارند و آنها مجبور مي شوند آپارتماني بخرند و نقل مکان کنند.

قسمت اول با آمدن صبا به خانه جديد شروع مي شود. تعداد ساکنين آقا و خانم آپارتمان معادل هستند. ولي اين مجموعه چون با خاطرات يک دختر بازگو مي شود،‌ روابط و اتفاقاتي که بين خانم ها و دختران اتفاق مي افتد را نشانه گرفته است.

مجموعه، با الگو گرفتن از کارهاي بيژن بيرنگ و مسعود رسام زبان لطيف و طنزگونه و فانتزي دارد که در آن داستان ها با شخصيت ها و تيپ هاي مشخص که اکثراً خاکستري هستند، بازگو مي شود.

آپارتمان شامل چهار طبقه است و در هر طبقه 2 واحد مسکوني قرار دارد که جمعاً 8 واحد مسکوني به شکل زير وجود دارد.

|  |  |
| --- | --- |
| خانواده نگين  نگين، پدر، مادر و برادر کوچک | خانواده صبا  صبا، پدر و مادر |
| خانه مشکوک  1 مرد | شمسي خانم  و شوهرش |
| خانواده منير  منير، شوهرش و پسرکوچک | خانواده نرگس  نرگس و شوهرش |
| دانشجويان  مهسا، فاطمه، آرزو | پيرزن تنها  (سيدخانم) |

شخصيت ها:

**اصلي**:

1. صبا: دختري باهوش و منطقي و امروزي و متدين که پدرش دبير ادبيات و مادرش دبير فيزيک است. حدوداً 18سال دارد و دانش آموز سال سوم دبيرستان است. هرچند پدر و مادرش دوست دارند تنها فرزندشان دکتر يا مهندس شود، ولي او دوست دارد جامعه شناسي يا روانشناسي بخواند. او فوق العاده علاقه مند به کالبدشکافي افراد جامعه است و در آرزوي جامعه پاک و پيشرفته است و دوست دارد به همه کمک کند. به نويسندگي خيلي علاقه دارد و هرروز قبل از خواب يادداشت هاي آن روز را در دفتر خود مي نويسد.
2. نگين: دختري احساساتي و پاک که دانش آموز پيش دانشگاهي است. به درس خواندن علاقه اي ندارد. دوست دارد زود ازدواج کند با پسري که زيبا، پولدار، تحصيلکرده و... باشد. به پديده هاي محيطي زود عکس العمل نشان مي دهد. دلي پاک دارد، هيچ سرّي ندارد، بسيار حرّاف است، زود تصميم مي گيرد، سريعاً قهر و آشتي مي کند، پدرش شغل آزاد دارد و مادرش خانه دار است.
3. شمسي خانم: زني حدوداً 55ساله؛ خدا به او سه دختر داده که هر سه را شوهر داده است. آرزويش پسردارشدن بوده که نصيبش نشده و جالب اينکه دو تا از دخترهايش بچه دارشده اند که بچه هاي آنها هم دختر شده اند. بسيار بددل و عصباني است. به همه چيز با بدبيني نگاه مي کند، دختران آپارتمان دل خوشي از او ندارند. زماني که دختر بوده آرزوهاي دور و درازي داشته ولي به آنها نرسيده است. شوهرش جمشيد به شدت از او مي ترسد و مانند غلام حلقه به گوش اوست. هميشه دخترها را نهي مي کند و دائماً از افعال منفي استفاده مي‌کند.
4. منير خانم: زني حدوداً سي ساله است که يک پسر به نام مبين دارد. زني بسيار فيس و افاده‌اي است. دائماً به فکر خود است. مواظب است صورتش کوچک ترين لک يا چروکي برندارد. هميشه دنبال بهترين دکترهاي تغذيه و رژيم غذايي است تا خوش اندام باشد. دماغش را چندبار عمل کرده و دائماً به اين فکر است که چه بخورم، چه بمالم و چه بپوشم تا زيبا بمانم. پسر کوچکش شلخته است و خانه اش هميشه نامرتب. شوهرش کارمند است.
5. نرگس: زني 22ساله که شش ماه است ازدواج کرده. زني بسيار خوش رفتار، متين و دلپاک. تمام آرزوهايش را در کنار شوهرش ترسيم کرده است. او خود را وقف شوهرش مي کند. بسيار رازدار است و همه چيز را با ديد مثبت مي بيند.
6. مهسا: دانشجوي حقوق است. از يکي از شهرهاي نزديک آمده و دوست دارد فقط مدرک بگيرد. برايش مهم نيست درس ياد بگيرد يا نه، دائماً به فکر پاس کردن واحدها به هر طريق ممکن است. دوست ندارد کسي در کار او فضولي کند. اکثراً رفتار مرموز دارد.
7. فاطمه: او نيز دانشجويي حقوق است. به دليل علاقه زياد به اين رشته، اين رشته را انتخاب کرده و بسيار درسخوان است. از يکي از شهرهاي اطرف آمده و داراي حجب و حياي زياد و خجالتي است. در مسايل عادي و روزمره مانند دختربچه گان است ولي در مسايل علمي فوق العاده تواناست.
8. آرزو: دختر دهاتي که دوست ندارد کسي بداند او دهاتي است. نام اصلي گلتاج است که نمي خواهد کسي بداند و خود را به همه آرزو معرفي کرده است. دانشجوي زيست شناسي است اعتمادبه نفس کمي دارد و نمي خواهد کاري بکند که بفهمند بي کلاس است و...
9. سيدخانم: پيرزني حدوداً 60ساله. به تمام معني خانم است. در مسايل ديني و مسايل اجتماعي و تاريخي فوق العاده تواناست. او شوهرش را از دست داده. دخترش به اتفاق دامادش در خارج از کشور زندگي مي کنند و در يکي از سفارتخانه هاي جمهوري اسلامي ايران در خارج از کشور صاحب منصب است. پسرش دانشجوي دوره تخصصي پزشکي در تهران است. فوق العاده مهربان و خونگرم است. دنياديده و باهوش است و اهالي آپارتمان او را خيلي دوست دارند(به جز شمسي خانم)

او در اکثر مسايل نقش تمام کننده دارد و دختران آپارتمان هميشه در اکثر مسايل به او پناه مي برند.

**فرعي**:

1. حسن عرفاني: پدر صبا دبير ادبيات، عاشق سعدي و حافظ. افتخارش اين است که چندهزار بيت شعر حفظ است. آدم بسيار مثبتي است و خانواده اش را بسيار دوست دارد. اکثراً غرق در کتابهاست.
2. شهناز: مادر صبا دبير فيزيک، فوق العاده حسابگر، دقيق و منطقي. مديريت مالي خانواده عرفاني با اوست. اکثراً درگير شغل خود مي باشد. علاوه بر دبيرستان، فوق ليسانس مي خواند و در کلاس خصوصي و دبيرستان غيرانتفاعي نيز تدريس مي کند.
3. جمشيد: شوهر شمسي خانم. بازنشسته، به شدت از شمسي خانم مي ترسد. هميشه و در همه حال غلام حلقه به گوش اوست. هر حرفي شمسي بزند، او تأييد مي کند. کارمند بازنشسته است و به دستور شمسي خانم لباس مي پوشد و رفتار مي کند و ...
4. فرهاد: شوهر منيرخانم. کارمند يک شرکت خصوصي است. شب و روز کار مي کند و اضافه کاري مي کند تا خرج لباس و لوازم آرايش منيرخانم را دربياورد.

خلاصه چند قسمت :

قسمت اول / روز اول

صبا در حیاط خانه پدربزرگ خود که آنجا متولد شده و رشد یافته است، نشسته. و گویی با درخت و گل و سبزه و در و دیوار در حال خداحافظی است. درختی که فردا بریده می شود و در و دیواری که فردا تخریب می شود. صبا متری برداشته و در وسط حیاط مساحت 80متری را در حیاط درمی آورد و با مونولوگ می گوید باید از این بعد در اینجا زندگی کنیم. اشاره می کند گویی با مرگ مادربزرگ و پس از سالگرد وی خانه را ورّاث فروخته اند و از سهم ارثی که به پدرش رسیده تنها یک آپارتمان 80متری می توانند بخرند. صبا در حال خیال پردازی و صحبت با خود است که مادرش او را صدا می زند که کل وسایل را بردند، زود بیاید تا بروند. صبا به اتفاق مادرش به طرف خانه جدید حرکت می کند.

به آپارتمان می رسند. به محض ورود با غوغایی در آپارتمان مواجه می شوند. لوله اصلی فاضلاب گرفته است و آب از کف شور پارکینگ بالا زده است. و چون پارکینگ راه اصلی آپارتمان است و پر از آب شده است، کار اساس کشی با مشکل مواجه شده و اهالی نیز جمع شده اند تا دلیل مشکل را بررسی کنند. همه چیز به هم خورده است.

بعد از کش و قوس فراوان بالاخره به لوله بازکن زنگ می زنند. او می آید و بعد از وارسی معلوم می شود از یکی از واحدها شیء بزرگی وارد لوله شده و در یکی از سه راهی ها گیر کرده است. هرکس دیگری را مقصر می داند. حتی خانواده صبا را نیز که تازه به آپارتمان وارده شده اند، مقصر می دانند! چرا که ممکن است کارگران آنها موقع زدن کابینت چیزی را داخل لوله فاضلاب انداخته باشند. بحث های زیادی در این مورد درمی گیرد.

لوله بازکن سعی دارد شیء را دربیاورد تا اولاً راه فاضلاب باز شود و ثانیاً معلوم شود کار کیست؟ هریک از اعضای ساختمان لوله بازکن را کنار می کشند تا اگر مثلاً فلان چیز بود، صدایش را درنیاورد و او تلافی می کند. مثلاً منیر خانم می گوید اگر درب یک شامپو خارجی بود صدایش را درنیاورد و او ده هزارتومان انعام به او می دهد یا شمسی خانم که خود همه را مقصر معرفی می کند و اعلام کرد شیء از آن هرکس باشد، باید پول لوله بازکن را پرداخت کند، شوهر خود را مجبور می کند با لوله بازکن وارد مذاکره شود که اگر شیء موردنظر دمپایی بچه گانه باشد، به کسی نگوید و...

نهایتاً لوله بازکن بدون درآوردن شیء، آن را به داخل چاه فاضلاب هدایت می کند و ماجرا تمام می شود و خانواده صبا در روز اول با این ماجرا با اعضای ساختمان آشنا شده و به آپارتمان نقل مکان می کنند.

قسمت دوم / اجاره نشین ها

آرزو دختر روستایی که دانشجوی زیست شناسی است، در راهرو دانشگاه کلافه است. او که گویی خود را دیر به دانشگاه رسانده است، با مشکل خوابگاه مواجه است. با خانواده خود تماس می گیرد و نمی داند چه کار کند. به امور رفاهی دانشگاه می رود و آنها اعلام می کنند چون دیر آمده باید چند روزی صبر کند تا به او خوابگاه بدهند. بالاخره در تابلوی اعلانات دانشگاه اطلاعیه ای را می بیند که اعلام شده یک دانشجو خانم به عنوان همخوابگاه و شماره تلفن نوشته شده و...

به شماره زنگ می زند و با مهسا در دانشگاه قرار می گذارند...

مهسا اعلام می کند که یک واحد آپارتمان با قیمت مناسب پیدا کرده و صاحب آپارتمان مثل اینکه آدم خوبی است و یک پیرزن است و برای سه نفر بسیار مناسب است. مهسا، فاطمه و آرزو به معاملات املاکی مراجعه می کنند. شرایط آپارتمان آنقدر مناسب است که دختران دوست دارند آپارتمان را ببینند. وارد آپارتمان شده و آپارتمان خالی را نگاه می کنند. بسیار مناسب است. به معاملات املاکی می گویند که با صاحب آپارتمان قرار بگذارند تا قرارداد را امضا کنند. او می گوید در همین ساختمان ساکن است و می رود تا صدایش کند.

بعد از رفتن وی شمسی خانم وارد آپارتمان می شود. دخترها که فکر می کنند صاحبخانه اوست، به استقبال او می روند. شمسی خانم نیز اعلام می کند که بله آپارتمان متعلق به اوست و او به بنگاه سپرده و گفته دختر دانشجو قبول نمی کند. دختران که مأیوس شده اند و حالشان گرفته شده، می گویند چرا بنگاهی به ما نگفته و ما را علّاف کرده است. شمسی به آنها اخطار می دهد که زود از خانه خارج شوند و بروند جای دیگری خانه پیدا کنند. در حین خروج دختران با مرد بنگاهدار برخورد می کنند و او را زیر انتقاد می گیرند که چرا به آنها دروغ گفته است و صاحبخانه که اجازه نمی دهد و او می گوید که از کجا خبردارند که شمسی خانم جلویش سبز می شود و می گوید او گفته است. جروبحث ها آغاز می شود که اینجا مال سیدخانم است و تلفنی با او صحبت کرده و او راضی است و شمسی اظهار می دارد به عنوان یکی از اعضای ساختمان اجازه نمی دهد دانشجویان در ساختمانی که وی ساکن آن است، ساکن شوند و آرامش او را به هم بریزند و ....

سید خانم در ساختمان حضور ندارد. با جروبحث شمسی خانم و بنگاهی چندنفر از اعضای ساختمان جمع می شوند. شمسی خانم می گوید با ورود دانشجوی دختر به ساختمان آنها آرامش خود را از دست خواهند داد. مثال هایی می آورد از اینکه فراد خانواده این می آید، پس فردا آن می آید، فردا برای یکی خواستگار پیدا می شود، پس فردا برای خودشان تا نصف شب جشن تولد می گیرند و... و اعضای ساختمان را متقاعد می کند که سیدخانم اجاره نشین بیاورد ولی دانشجو نه...

ناگهان سیدخانم می آید و سلام علیک می کند. اعضای ساختمان به او اجازه صحبت نمی دهند و تصمیم شان را می گویند. او نیز حرفی نمی زند و از دخترها عذر می خواهد و می گوید فعلاً بروند بنگاه منتظر باشند شاید جای دیگر و بهتری برای آنها پیدا کند. دخترها همراه بنگاهدار می روند.

سیدخانم به اهالی توضیح می دهد که او طبق قانون حق دارد خانه خود را به هرکس که دلش خواست، اجاره دهد ولی به خاطر اهالی ساختمان قبول می کند به آنها اجاره ندهد ولی سوالی از اهالی دارد. آیا راضی هستند دختران شان در شهر دیگر چنین برخوردی با آنها شود مثلا صبا، نگین اگر در شهر دیگری دانشجو باشند، راضی هستند اینطور شود...

بحث بین اهالی درمی گیرد و در نهایت سیدخانم به اهالی تضمین می دهد و شمسی خانم قبول نمی کند و نگین پیشنهاد می دهد به صورت مخفی رأی بگیرند. شمسی که مطمئن است رأی می آورد، قبول می کند. رأی گیری می شود، فقط یک نفر مخالف است و نهایتاً دانشجویان ساکن می شوند.

یکی از قسمت(از قسمت های آخر) / آرزو

آرزو در یکی از روزها در دانشگاه است که موبایلش زنگ می خورد. فاطمه است. فاطمه به آرزو تبریک می گوید. آرزو می پرسد برای چه. بالاخره بعد از کش و قوس فاطمه به آرزو می گوید که برود تابلو اعلانات را ببیند اسمش آنجاست. بعد می فهمد تبریک برای چیست.

آرزو سراسیمه به طرف تابلو می رود. اسمش را همراه با اسم ده نفر دیگر در تابلو اعلانات زده اند. گیج شده است. به عنوان بالای نامه نگاه می کند: «اساسی برگزیده شدگان برای حج عمره دانشجویی»

آرزو دست و پایش را گم کرده است. نمی داند چه کار کند، کجا برود، به چه کسی زنگ بزند. دوباره اسامی را نگاه می کند. از ردیف 1 تا 10 نوشته شده است ولی با این تفاوت که برای ردیف ده دو نفر نوشته شده است.(آرزو و فاطمه) به سراغ خانم خوشوقت(مسئول دفتر فرهنگی) می رود و از او جریان را می پرسد. او اعلام می کند که دو نفر از دانشجویان به سفر حج می روند و او یا فاطمه چون هم امتیاز بودند، در یک ردیف نوشته شده است و یکی از آنها می روند چون ظرفیت فقط ده نفر است و اگر در صورتی که از 9نفر قبلی یکی نرود، هردو آنها می روند و باید تا دو روز دیگر نفرات اعلام آمادگی کنند...

آرزو به خانه می رود و فاطمه را می بیند. فاطمه و آرزو از خوشحالی دست از پا نمی شناسند ولی از طرفی می ترسند 9نفر همه بیایند. نمی دانند چه اتفاقی می افتد. فردا صبح معلوم می شود همه اعلام آمادگی کرده اند یا نه. شب خوشحالی همراه با اضطراب را پشت سر می گذارند.

فردا به دانشگاه می روند و پیش خانم خوشوقت.

همه اعلام آمادگی کرده اند ولی یکی از دو نفر فاطمه یا آرزو باید بروند و باید خودشان تصمیم بگیرند.

فاطمه دست از پا درازتر به خانه برمی گردد و آرزو در دانشگاه می ماند.

آرزو در خانه کلی با خودش کلنجار می رود و آخرسر به خانم خوشوقت زنگ می زند و اعلام می کند که نمی تواند بیاید چون... که خانم خوشوقت می گوید که یک نفر انصراف داده و او می تواند بیاید. آرزو خوشحال می شود. فاطمه می آید و آرزو خبر خوش را به او می دهد....

آرزو که هنوز از جریان خبردار نیست کلی با فاطمه در خصوص حج و... صحبت می کند ولی فاطمه زیاد خوشحال نیست. بالاخره اعتراف می کند که او انصراف داده است و بهانه می آورد. ولی آرزو راضی نیست و می داند که به خاطر او این کار را کرده است...

فردا هردونفر جدا از هم پیش خانم خوشوقت می روند و هردو انصرف می دهند و ظهر زنگ زده می شود که هردو نفر بیایند و کس دیگری انصرف داده است. هردو خوشحال مدارک خود را می برند.

بعد از یک ماه...

اتوبوس حامل دانشجویان که به فرودگاه می روند تا به مکه بروند، آماده است. دخترها سوار می شوند راه بیافتد که خانم خوشوقت سوار نمی شود و دخترها تازه متوجه می شوند که او انصراف داده است.

یکی از قسمت ها(از قسمت های میانی)/ سرای سالمندان

یکی از دختران دانشجو هنگام بازدید از سرای سالمندان متوجه می شود مادرشوهر نرگس در سرای سالمندان ساکن است. تعجب می کند بلکه افکارش در مورد نرگس خانم به هم می ریزد.

با دانشجویان دیگر این ماجرا را مطرح می کند. آنها باورشان نمی شود. آنها نرگس را زنی خوب و با صفات ممتاز می شناختند حالا چطور ممکن است او حاضر به زندگی با مادرشوهرش نباشد و شوهر خود را مجبور کرده باشد مادرش را به سرای سالمندان بسپارد. باورشان نمی شود. هرسه به دیدار زن می روند و متوجه می شوند همه چیز درست است و مادرزن نرگس خانم در سرای سالمندان زندگی می کند.

قرار می گذارند به کسی از اعضای ساختان این جریان را نگویند ولی....

در عرض چند دقیقه پس از ورودشان به خانه همه باخبر می شوند جز نرگس خانم. اخلاق همه نسبت به نرگس خانم عوض شده است در حالی که او نمی داند چرا؟

موضوع را با سید خانم در میان می گذارند. سیدخانم اولاً باورش نمی شود و ثانیاً حدس می زند احتمالاً در این کار سرّی است که آنها بی خبرند و گرنه نرگس خانم همیشه از مادرشوهر خود به عنوان مادر یاد می کند.

دخترها دست به کار می شوند تا از ته و توی قضیه سردر بیاورند.

به سراغ نرگس می روند نگین حرفهایی به نرگس می زند که جالب است. او از نرگس می پرسد که اگر خبردار شود کسی مادر شوهر خود را به سرای سالمندان سپرده، چه حسی به وی پیدا می کند؟ نرگس می گوید نمی دانم، زیاد خوشم نمی آید کسی سالمندان خود را تنها بگذارد ولی شاید مشکلاتی هست که بعضی ها این کار را می کنند...

بالاخره دختران تصمیم می گیرند نرگس خانم و شوهرش را با پیرزن روبه رو کنند تا ببینند چه اتفاقی می افتد.

بالاخره با هر دردسری شده او را به خانه می آورند و در خانه نگین اسکان می دهند. به سراغ خانه نرگس می روند. او و شوهرش در خانه نیستند. موبایل یکی از دخترها زنگ می خورد. از سرای سالمندان است. اقوام او به دیدارش رفته اند ولی او را در سرای سالمندان ندیده اند، قرار می شود به آنجا بیایند. نرگس و حمید سر می رسند. بی خبر از همه چیز. خنده شان می گیرد. زیرا نه تنها پیرزن مادر حمید نیست بلکه حمید و نرگس الآن از خانه مادرش آمده اند و نهایتاً نرگس و حمید دیگری سر می رسند که آمده اند پیرزن را به سرای سالمندان برگردانند ولی دخترها اجازه نمی دهند. حمید و نرگس پیرزن از ماجرا مطلع می شوند و برایشان جالب است که زوج دیگری هست که اسمشان حمید و نرگس است. برای همین احساس تعلق خاطری به آنها دست می دهد. حمید و نرگس ساختمان آنها را به خانه خود دعوت می کنند و با آنها وارد صحبت می شوند. دختران که در خانه نگین منتظر هستند نمی دانند نتیجه مذاکرات چه می شود و هرکدام حدسی می زنند و قرار می گذارند که اینطور شود، مثلاً این کار را می کنیم و....

بالاخره نرگس و حمید ها از خانه بیرون می آیند و به پیرزن می گویند برویم. دختران می گویند کجا؟ آنها می گویند سرای سالمندان. همه با تعجب به هم نگاه می کنند. حمید می گوید که پرونده اش را بگیریم و به خانه ببریم.

خلاصه یکی از قسمت ها / آش نذری

نگین که پیش دختران دانشجواست، متوجه موضوعی می شود. یکی از دختران دانشجو دلش برای شهر و خانواده اش تنگ شده. چرا که هرسال همین موقع آنها آش نذری می پختند و بین همسایه ها پخش می کردند. صدایش را در نمی آورد و گویی فکری در سر دارد.

دست به کار شده پیش صبا می رود و از او طریقه پختن آش رشته را می پرسد. صبا هم کامل بلد نیست. مادرش هم در خانه نیست. آنها تصمیم می گیرند در خانه صبا آش رشته درست کنند و به کل ساختمان و دانشجویان بدهند. پیش سید خانم می روند و از او طریقه پختن آش رشته را پرسیده و یادداشت می کنند و دیگ بزرگی برداشته و شروع به پختن آش رشته می کنند. برای تهیه مواد اولیه دچار مشکل هستند. یادداشت خود را برداشته به بازار می روند و مقداری وسایل می گیرند. ولی کامل نیست و آنها هم عجله دارند تا عصر آش رشته را تمام کنند. در راهرو با منیر برخورد می کنند و نگین از سیر تا پیاز را برای منیر تعریف می کند و گوید که به کسی چیزی نگوید. رشته آش را از نرگس خانم می گیرند و او را نیز در جریان می گذارند و به این ترتیب همه اهالی ساختمان متوجه می شوند. در حالی که همه می گویند خراب می کنید کمک کنیم، قبول نمی کنند. صبا و نگین در حال پخت آش رشته هستند ولی دانشجویان خبردار نمی شوند.

با دست و پا چلفتگی فراوان نگین و صبا بالاخره آش رشته را درست می کنند و کار تمام می شود. ولی رشته کاملاً بازشده است و آش که چه عرض کنم، یک قابلمه خمیر زیر دستشان مانده است. نمی دانند چه کار کنند. به همه اهالی ساختمان وعده آش رشته داده اند. در حالی که همه چیز خمیر شده است. فکرهای مختلفی به ذهن شان می رسد ولی عملی نیست. مقداری آب با آش مخلوط می کنند ولی بدتر می شود. مانده اند که چه کار کنند. در زده می شود. سیدخانم است که از بچه ها می پرسد چه کار کرده اند. بچه ها می گویند که خراب است. سید خانم که می گوید حدس می زد قابلمه بزرگی را از پشت در برمی دارد و وارد خانه می شود. بچه ها خوشحال می شوند. آش در کاسه ها ریخته روی سینی می گذارند و به سراغ خانه دانشجویان می روند ولی چیزی که باعث تعجب است اینکه همه اهالی ساختمان بی خبر از همدیگر آش رشته پخته اند و برای دانشجویان آورده اند. حتی شمسی خانم و منیر خانم. و این در حالی است که هرچه در می زنند کسی در را باز نمی کند. حدس می زنند شاید دانشگاه باشند و به زودی بیایند. نگین به یکی از دانشجوها زنگ می زند. او می گوید پدرش دنبالشان آمده و هرسه را به شهرستان برده تا در مراسم آش پختن و پخش نذری سهیم باشند.

بالاخره کل ساختمان دست به دست هم می دهند آش نذری بین اهالی کوچه پخش می کنند.